

خبر

معاون هماهنگ‌کننده ار تش:

عقلانیت در تمامی عملیات‌های دفاع مقدس حاکم بود

معاون هماهنگ‌کننده ار تش جمهوری اسلامی ایران گفت: «در تمامی عملیات‌های دفاع‌مقدس به‌طور قطع عقلانیت حاکم بود و کاری بدون اندیشه، آگاهی و بصیرت انجام نگرفت.»
امیر دریادار «حبیب‌الله بسیاری» در همایش ملی جایگاه دانش، فناوری و خلاقیت در دفاع مقدس که در دانشگاه علوم دریایی امام خمینی(ره) نوشهر برگزار شد با اظهار این مطلب گفت: «نیروهای مسلح ایران با بهره‌گیری از عقلانیت، علم و ابرقدرت‌ها برخوردار بود شکست دهند.»امیر سیاری حاکمیت علم، فنسآوری و خلاقیت را موجب موفقیت ایران در ۸ سال دفاع‌مقدس برشمرد و افزود: «ما در برابر دشمنی جنگیدیم که بارها تجهیزات خودش را در طول ۸سال دفاع‌مقدس نوسازی و به‌روز کرده بود و ۲قطب شرق و غرب در یک پیوند نامبارک همه نوع کمک به دشمن کردند. این در حالی بود که در این دوران حتی سیم خاردار هم به ایران نمی‌دادند.»

معاون هماهنگ‌کننده ار تش ادامه داد: «برخی به تازگی عقلانیت حاکم بر دفاع‌مقدس را از پرسؤال برند که مقام معظم رهبری به موضوع عقلانیت حاکم بر دفاع‌مقدس پرداختند و آن را تبیین کردند. البته زمان‌هایی هم بودند که اسب دیدیم و این ذات جنگ است که برخی مواقع پیروزی و برخی مواقع آسیب به همراه دارد.»

وی ادامه داد: «خشتی کردن حدود یک هزار حمله موشکی عراق از یک هزار و ۲۰۰ حمله با به‌کارگیری اهداف کاذب، اسکورت ۱۰ هزار کشتی با اجرائی ۱۵۰ عملیات برای حفظ صادرات نفت، هدف قرار دادن تعداد زیادی از هواپیماها و بالگردهای دشمن و… نشان‌دهنده بهره‌گیری از علم، فناوری و خلاقیت در دفاع مقدس است.»

خبر

عکس یک جانباز که جهانی شد

برنامه «عکس‌های تکان‌دهنده» به‌کارگردانی کیانوش الطافی که هر هفته با انتخاب عکسی می‌پردازد، در این قسمت به سراغ عکسی ماندگار از یک عکاس ایرانی به نام داوود عاسری از دوران دفاع‌مقدس رفته‌بود. این جانباز با حضور در این برنامه به مرور خاطرات خود از عکاسی در سال‌های جنگ و بعد از آن پرداخت و توضیح‌ار را در خصوص عکس‌های تأثیر گذاری که ثبت کرده، برای مخاطبان اسپانیایی زبان ارائه کرد. این عکاس اهل گلستان، عضو فدراسیون جهانی عکاسی در فرانسه و انجمن عکاسان انقلاب ودفاع‌مقدس است که در زمان جنگ تحصیلی، پای راست خود را از زانو از دست می‌دهد. عکس ماندگار او از یک جانباز که سایش بر زمین افتاده، با عنوان «جایی که پایم را از دست دادم» بازتاب گسترده‌ای در سطح جهانی داشته و بسیار مورد توجه قرار گرفته‌است. این برنامه از شبکه پرس‌تی‌وی برای مخاطبان اسپانیایی‌زبان پخش می‌شود.



معرفی کتاب

«پری نخلستان»؛رمانی کودکانه بارویکرد ادبیات پایداری

کتاب «پری نخلستان» نوشته حسین فتاحی، رمانی کودکانه باس موضوع ادبیات پایداری است که به همت انتشارات قدایی منتشر شده‌است. نویسنده در این کتاب تلاش کرده با تلفیق واقعیت و خیال از خشونت جنگ کاسته و نوجوانان را به موضوع جنگ و دفاع‌مقدس علاقه‌مند و آشنا کند و از

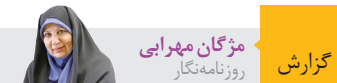
این طریق آگاهی آنها در زمینه حوادث جنگ را ارتقا دهد. این کتاب درباره اشغال خرمشهر، نحوه ورود عراقی‌ها خاک ایران و دفاع مردم از سرزمین‌شان است. محور روایت این داستان نیز ۲پسر بچه هستند و فضای داستان با استفاده از عناصری مانند پری نخلستان، پرندها و عناصر دیگری از این دست تلفظی شده‌است. بخشی از کتاب به این شرح است: «ما پری نخلستان و دوستان نزدیک‌دشده، حتماً تا حالا فهمیده‌اند که پری نخلستانی که از آن حرف می‌زنیم، پری نخل‌های عریض است. در آنجا زاده شده و در آنجا بزرگ شده و مسئول کارهای آن نخلستان است. اما وقتی جنگ در گرفت و گلوله‌های توپ و خمپاره عراقی‌ها خانه‌ها را خراب کرد و بعضی نخل‌ها را شکست، پری ننوانست بی‌تفاوت بماند. چون دلش برای نخل‌های شهر هم می‌سوخت و می‌خواست از حال آنها باخبر باشد و به آنها کمک کند. روی این حساب وقتی جنگ شدیدتر شد، و سربازهای عراقی با تانک‌ها و توپ‌هایشان به شهر نزدیک شدند، پری نخلستان کنجشک جوانی را مأمور کرد که از نخلستان عریض پرواز کند و به شهر برود و در شهر گشت بزند تا اگر برای نخل‌ها اتفاقی افتاده‌او خبر بدهد.» این اثر در ۱۹۲ صفحه، توسط حسین فتاحی به رشته تحریر در آمده و انتشارات قدیانی آن را در ۱۷ هزار نسخه و با قیمت ۳۵ هزار ریال منتشر و روانه بازار نشر کرده‌است.

ایتارومقاومت



امدادگری که آرپی‌جی‌زن بود!

آمنه وهاب‌زاده؛ جانباز ۷۰درصدی که نشان برتر امدادگر دوران جنگ را از آن خود کرده‌است



از مردم کشورش دفاع می‌کند. «آمنه وهاب‌زاده» دوره آموزش‌های ویژه را همان روزهای اول جنگ گذراند. از رانندگی با تانک و عبور از دیوار مرگ را خوب می‌دانست. امدادگری هم بلد بود. در یک کلام در هر کجای جبهه نیرویی نیاز بود در چشم‌برهم‌زدنی وهاب‌زاده خودش را می‌رساند. این بانوی دلاور بارها در جبهه مجروح شد اما از میدان به در نرفت. او در عملیات والفجر یک وقتی که داشت در بیمارستان صحرایی به بیماران رسیدگی می‌کرد شیمیایی شد. وهاب‌زاده جانباز ۷۰درصدی است که این روزها به مدد دستگاه اکسیژن‌ساز نفس می‌کشد. در آستانه هفته دفاع مقدس پای خاطرات او می‌نشینیم.

نفس هایش آرام و منقطع است. سینه‌اش خنس خنس می‌کند. سال‌هاست که دستگاه اکسیژن‌ساز مونس شب و روزش شده. اگر نباشد روزگار به وهاب‌زاده سخت می‌گذرد. هر چه بیشتر با سه‌سن می‌گذارد، شرایط برایش غیر قابل تحمل‌تر می‌شود. بی‌حال و بی‌رقی روی میل لم داده و می‌گوید: «دند‌هااست خواب راحتی نکرده‌ام؛ یعنی نمی‌توانم. هر کاری که من را به سرفه می‌انداز نباید انجام دهم. حتی دکتر گفته زیاد صحبت نکنم چون اذیت می‌شوم.»
با این حرفش می‌فهماند که گفت‌وگو باید کوتاه باشد. وهاب‌زاده آذری‌زبان است و اهل اردبیل اما بزرگ شده سامراسا. اینکه چرا به عراق مهاجرت کرده که موقعیت شغلی پدرش بر می‌گردد؛ «بچه بودم که به سامرا رفتم. پدرم کسبجو کار خوبی داشت. پیرو خط امام‌خمینی(ره) بود. برای همین با مبارزان انقلابی که در نجف و کاظمین بودند ارتباط داشت. حرف‌های ضدشاهنشاهی او با افراد سیاسی باعث شده بود دیدگاه من هم انقلابی شود.»



ماجرای شیمیایی شدنش به عملیات والفجر یک برمی‌گردد؛ زمانی که در حال باتسمان کردن زخم یکی از مجروحان بود. هواپیماهای عراقی بالای بیمارستان صحرایی مانور می‌دادند. ناگهان بوی تند گاز خرد فضا را پر کرد. وهاب‌زاده سریع ماسکی که مربوط به خودش بود را روی صورت رزمنده مجروح گذاشت. اما در چشم‌برهم‌زدنی صورتش پر از ناول شد. امدادگر‌ها به یاری‌اش آمدند تا او را به‌هواز برسانند. وهاب‌زاده فقط یک صنا می‌شنید: «این خواهر. جان من را اینجا داد!» فریاد همان رزمنده بود. او بعد از گذران دوران نقاهت و پایان جنگ عضو جمعیت هلال احمر شد و تصمیم گرفت تا جان در بدن دارد به مردم خدمت کند. چندی پیش هم از سوی همین نهاد نشان برتر امدادگر دوران جنگ را از آن خود کرد.

چه‌کسی باور می‌کند بانویی که در دوران جنگ با پای دیگ‌ر رزمنده‌ها در خط مقدم اسلحه به‌دست گرفته. اینگونه حال وورزش باشد؛ آرپی‌جی‌زنی که تیرش به خطا نمی‌رفت. حضورش در جبهه افتخاری بود برای رزمنده‌ها؛ اینکه یک زن، شجاعانه و بی‌هیچ ترس و واهمه‌ای در کنارشان، مرادها می‌جنگد و از مردم آموزش‌های ویژه را همان روزهای اول جنگ گذراند. از رانندگی با تانک و عبور از دیوار مرگ را خوب می‌دانست. امدادگری هم بلد بود. در یک کلام در هر کجای جبهه نیرویی نیاز بود در چشم‌برهم‌زدنی وهاب‌زاده خودش را می‌رساند. این بانوی دلاور بارها در جبهه مجروح شد اما از میدان به در نرفت. او در عملیات والفجر یک وقتی که داشت در بیمارستان صحرایی به بیماران رسیدگی می‌کرد شیمیایی شد. وهاب‌زاده جانباز ۷۰درصدی است که این روزها به مدد دستگاه اکسیژن‌ساز نفس می‌کشد. در آستانه هفته دفاع مقدس پای خاطرات او می‌نشینیم.

آموزش دوره چریکی در یادگان می‌کند. جنگ شروع شده بود. وهاب‌زاده به‌عنوان مسئول تحویل شهیدا در بیمارستان امام خمینی(ره) مشغول فعالیت شد. در کنارش کارهای جهادی هم می‌کرد. در نمازجمعه تهران کار حفاظت و امنیت خواهران را بر عهده داشت. وقتی اعلام شد مردم در صحنه جنگ حضور داشته باشند، عزمش راجزم کرد. اما کار با اسلحه را بلد نبود. برای آموزش نظامی در یادگان جی ثبت‌نام کرد و کار با سلاح‌های سنگین را یاد گرفت. رانندگی با تانک، عبور از دیوار مرگ، سقوط آزاد و دهه‌ها سوزد از دورهای رزمی راه هم یاد گرفت و مهیا‌شد برای جنگیدن. عازم جبهه جنوب شد. اما آنجا نیاز به امدادگر بود در بیمارستان پتروشیمی ماهشهر فعالیتش را آغاز کرد. وهاب‌زاده آن روزها را به یاد می‌آورد: «در ظاهر کارم با تسنمان و رسیدگی به مجروحان بود اما مثل خواهرشان سوادم. برای یکی سنگ‌صبور می‌شدم و برای دیگری خاک تیمم درست می‌کردم تا نمازش را بخواند. گاه پیش می‌آمد



پرساتر خسته‌جان ماجرای شیمیایی شدنش به عملیات والفجر یک برمی‌گردد؛ زمانی که در حال باتسمان کردن زخم یکی از مجروحان بود. هواپیماهای عراقی بالای بیمارستان صحرایی مانور می‌دادند. ناگهان بوی تند گاز خرد فضا را پر کرد. وهاب‌زاده سریع ماسکی که مربوط به خودش بود را روی صورت رزمنده مجروح گذاشت. اما در چشم‌برهم‌زدنی صورتش پر از ناول شد. امدادگر‌ها به یاری‌اش آمدند تا او را به‌هواز برسانند. وهاب‌زاده فقط یک صدا می‌شنید: «این خواهر. جان من را اینجا داد!» فریاد همان رزمنده بود. او بعد از گذران دوران نقاهت و پایان جنگ عضو جمعیت هلال احمر شد و تصمیم گرفت تا جان در بدن دارد به مردم خدمت کند. چندی پیش هم از سوی همین نهاد نشان برتر امدادگر دوران جنگ را از آن خود کرد.

رضا شاعری در کتاب «غربیه‌ای در شهر» خاطرات هم‌زمان شهید سلیمانی را منتشر کرده‌است خود سردار، مسیر را برایم هموار کرد

کتاب‌های مختلفی درباره شخصیت سسر داد ل‌ها شهید حاج قاسم سلیمانی نوشته شده که در هر یک از آنها تنها به گوشه‌ای از ابعاد شخصیت این فرمانده دلاور پرداخته شده‌است. رهبر معظم انقلاب برای کتاب خودنوشته حاج قاسم سلیمانی با عنوان «از چیزی نمی‌ترسم» این جمله را نوشته‌اند: «هر چیزی که یاد شهید عزیز ما را بر جسته‌کند، چشم‌نواز و دلنواز است…» خواندن این یادداشت، انگیزه‌ای شد تا رضا شاعری در نخستین کتاب داستانی‌اش با نام «غربیه‌ای در شهر» خاطرات هم‌زمان سردار شهید سلیمانی را در قالب داستان منتشر کند. غربیه‌ای در شهر مجموعه ۱۳داستان کوتاه‌نگار گرفته از خاطرات ۲۳تن از هم‌زمان سردار سلیمانی است و شاعری، این داستان‌ها را از دل مصاحبه با ۲۴تن از دوستان حاج قاسم برداشت کرده‌است. با او که برادر شهید غواص جواد شاعری است، درباره این کتاب گفت‌وگو کرده‌ام.

کتاب غربیه‌ای در شهر که به‌همت نشر قدر ولایت از ناشرن جبهه فرهنگی انقلاب تصویرگری و به چاپ رسیده، بر گرفته از خاطرات هم‌زمان سردار شهید سلیمانی است که با روایتی داستانی و برای مخاطب جوان و نوجوان تنظیم شده‌است. رضا شاعری، ماجرای نوشتن این کتاب را بعد از انجام مصاحبه‌هایی می‌داند که با هم‌زمان شهید سلیمانی تهیه کرده‌بود. او می‌گوید: «سال ۹۹ به پیشنهاد یکی از دوستان قرار شد چند گفت‌وگو با دوستان شهید حاج‌قاسم بگیرم. پیگیری کردم و با دوستان شهید در کرمان و تهران ارتباط گرفتم. خود شهید هم مسیر را برایم هموار کرد. به‌دلیل علاقه‌ای که به حاج قاسم داشتم، گفت‌وگوها را مفصل‌تر ادامه دادم و تقریباً یکصد هزار کلمه خاطره جمع‌آوری کردم. علاقه و ارادت‌م بعد از مصاحبت‌ها به شخصیت شهید سلیمانی دوچندان شد، تا اینکه دیدم،

هیچ وقت او را نمی‌شد در خانه پیدا کرد. او خاطرات زیادی از دوران دفاع‌مقدس دارد. یکی‌شان همین مجروح‌شدن خودش است: «یک بار نیروهای عراقی شیخون زده و همین باعث شده بود در تاریکی، رزمنده‌های بسیاری در جبهه مجروح و شهید شوند. فرمانده‌شان با بی‌سیم درخواست نیروهای امدادگر کرد. من هم سوار بر آمبولانس خودم را به منطقه رساندم. انگار واقعه عاشورا و صحرای کربلا تکرار شده بود. آن قدر مجروح روی زمین افتاده بود که نمی‌دانستم چه باید بکنم. به سراغ یکی از رزمنده‌ها رفتم که شرایط وخیم‌تری داشت. به هر سختی‌ای بود او را سوار آمبولانس کردم. در این حین رزمنده دیگری که فقط کتفش تیر خورده بود به یاری آمد. گفت من فقط کتفش چندانی نخوردم اما نمی‌دانستم که آنها رانندگی می‌کنم شما مراقب مجروح باشید.» آنها به سوی بیمارستان پتروشیمی ماهشهر راه افتادند. رزمنده‌ای که رانندگی می‌کرد از شدت درد مسیر را اشتباه رفت. حتی یادش رفته بود چراغ آمبولانس را خاموش کند. عراقی‌ها رانشان را گرفتند و تا توانستند ماشین را گلوله‌باران کردند. او نگران مجروحی بود که تا مرگ فاصله چندانی نداشت اما نمی‌دانست چرا شکمش می‌سوزد. تا اینکه به بیمارستان رسیدند. ماشین مجال‌ه شده بود. چند نفری آمدند و بازه کردن راه را وهاب‌زاده و آنفر دیگر را بیرون آوردند. باقی ماجرا از زبان خودش می‌شنویم: «وقتی من را خارج کردند اعضای شکم‌ام بیرون ریخت. سسوزش بدم به‌دلیل تیری بود که شکم‌ام را پاره کرده بود.» پرستارها وحشت کردند و او را به اتاق عمل رساندند. اما کار از کار گذشته بود. علام حیاتی‌اش کار نمی‌کرد. به تشخیص پزشک گواهی شهادتش صادر شد و او را به معراج شهیدا منتقل کرد. یک روز گذشت می‌خواستند شهیدا را به شهرهایشان منتقل کنند. در این حین اتفاقی افتاد. وقتی کاو و وهاب‌زاده را روی زمین گذاشتند یکی از کارکنان معراج شهیدا دید داخل مشمع بخار کرده‌است. فریاد زد: «زنده‌است، زنده‌است!»

رزمنده‌های مجروح می‌خواستند وصیتنامه‌شان را بنویسم. خدایم داند چه حالی می‌شدم.» تسلط وهاب‌زاده به زبان‌های عربی و انگلیسی باعث می‌شد گاهی از او برای مأموریت‌های برون‌مرزی استفاده شود. دلهره‌هایی که در این مأموریت‌ها نصیبش می‌شد را هنوز حس می‌کنند. «یک بار با یک گروه خنفره مأموریت داشتیم. تا از سردهشت به کردستان عراق برویم. باید منطقه را شناسایی می‌کردیم. حاج همت هم همراهمان بود. از کوه‌های صعب‌العبور بالا رفتم. زیر پایمان منطقه‌ای بود پر از مین. عبور از آن کار راحتی نبود. متأسفانه نیروهای عراقی ما را شناسایی کردند و بعد هم تا توانستند به‌سوی مان خمپاره شلیک کردند. در اثر برخورد ما مین، انفجار مهیبی رخ داد و من از شدت موج انفجار بی‌هوش شدم و تا ۴روز در کما بودم.» از آن روزها حکایت است که با شهید دکتر چمران گرفته‌را به یادگار دارد. آن را نشان می‌دهد. وهاب‌زاده در کنار دکتر چمران.



پرساتر خسته‌جان ماجرای شیمیایی شدنش به عملیات والفجر یک برمی‌گردد؛ زمانی که در حال باتسمان کردن زخم یکی از مجروحان بود. هواپیماهای عراقی بالای بیمارستان صحرایی مانور می‌دادند. ناگهان بوی تند گاز خرد فضا را پر کرد. وهاب‌زاده سریع ماسکی که مربوط به خودش بود را روی صورت رزمنده مجروح گذاشت. اما در چشم‌برهم‌زدنی صورتش پر از ناول شد. امدادگر‌ها به یاری‌اش آمدند تا او را به‌هواز برسانند. وهاب‌زاده فقط یک صدا می‌شنید: «این خواهر. جان من را اینجا داد!» فریاد همان رزمنده بود. او بعد از گذران دوران نقاهت و پایان جنگ عضو جمعیت هلال احمر شد و تصمیم گرفت تا جان در بدن دارد به مردم خدمت کند. چندی پیش هم از سوی همین نهاد نشان برتر امدادگر دوران جنگ را از آن خود کرد.

رضا شاعری در کتاب «غربیه‌ای در شهر» خاطرات هم‌زمان شهید سلیمانی را منتشر کرده‌است خود سردار، مسیر را برایم هموار کرد

کتاب‌های مختلفی درباره شخصیت سسر داد ل‌ها شهید حاج قاسم سلیمانی نوشته شده که در هر یک از آنها تنها به گوشه‌ای از ابعاد شخصیت این فرمانده دلاور پرداخته شده‌است. رهبر معظم انقلاب برای کتاب خودنوشته حاج قاسم سلیمانی با عنوان «از چیزی نمی‌ترسم این جمله را فرموده‌اند: «هر چیزی که یاد شهید عزیز ما را بر جسته‌کند، چشم‌نواز و دلنواز است، یاد او را اگر چه خداوند در اوج برجستگی قرار داد و بدین گونه یاداش دنیایی اخلاص او را بدو هدیه کرده، ولی ما هم هر کدام وظیفه‌ای داریم.» بعد از فرمایش رهبر معظم انقلاب، به‌عنوان سربازی در جبهه رسته‌ان، انگیزم شد. برای مصاحبه‌های بیشتر و چاپ کتاب بیشتر شد.

ساخت فیلم و مستند از آثار مکتوب شاعری، معتقد است کتاب‌هایی با موضوع داستانی و درباره شهیدا می‌تواند به شناخت بیشتر از آنها به‌ویژه برای نسل نوجوان و جوان منجر شود؛ «سال‌هاست که شوق و شور زیادی برای نوشتن دارم. پیش‌تر داستان‌هایی با موضوع شهیدا نوشته بودم که در مجله کیهان بچه‌ها چاپ شده و خوشحالم نخستین داستانی‌ام برای سردار دل‌ها و برای گروه کودکان و نوجوان چاپ شده‌است. قبل از این، کتاب «سیری در امامت و ولایت» را گردآوری کرده بودم اما غربیه‌ای در شهر نخستین کتاب داستانی من هست. معتقدم جا دارد تا ابعاد اخلاقی، مهربانی، ویژگی‌های فرماندهی و رفاقت‌های شهید سلیمانی با قالب داستان مستند و فیلم ساخته شود. انشاءالله ما هم در جبهه جهاد تبیین مبلغ خوبی‌ها و ویژگی‌های شخصیتی شهیدی عزیز باشیم. امیدوارم به‌زودی داستان‌هایی که برای شهید بهروز صبوری و شهیدی دیگر نوشته‌ام را هم بتوانم در قالب کتاب چاپ کنم. البته همانطور که دوستم آقای دکتر حسین قرایی روی تخته یادبود رونمایی کتابم نوشته بود: «آقای شاعری؛ برادر ار جمند شهید شاعری عزیز، در عرصه نوشتن بیاستی کتاب‌های زیادی را جمع به شهید بنویسی، هنوز اول نوشته که قرار است به‌زودی در قالب داستان منتشر شود. او تصمیم دارد راهی باشند که در پیش دارم. انشاءالله نوشته‌ام تا در جبهه جهاد تبیین کتاب‌های بیشتری برای شهیدا بنویسم.»

کتابه داستانی بسازد.

همیشه‌ای

معرفی کتاب

حامد یزدانی؛ روزنامه‌نگار

ایستاده تا همیشه

خاطرات حاج‌احمد متوسلیان در مریوان، به تدوین و تنظیم فاطمه وقایی‌زاده در کتابی با عنوان «ایستاده تا همیشه» چاپ شده‌است. این کتاب ۳۴۴صفحه‌ای که توسط انتشارات مؤسسه فرهنگی مطبوعاتی ایران چاپ شده، حاصل گفت‌وگو با هم‌زمان حاج‌احمد متوسلیان است

و روایتی از خاطرات شش‌فاهی ۸فر از افرادی است که احمد متوسلیان را بین سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۱ دیده‌اند. مریم کاتبی، حمید فرحزادی، مجتبی عسگری، حسن رستگار پناه، نعمت‌الله حکیم، محمدجواد اکبری آهنگر، ناصر شیخ‌عباسی و سیدحسن اعتمادزاده افرادی هستند که هر کدام پس از معرفی خود، نقش‌شان در حوادث کردستان و جبهه‌های غربی، خاطرات خود را با این سردار پرآوازه بازگو کرده‌اند. «ایستاده تا همیشه» به‌دنبال ترسیم چهره‌ای فرشته‌گونه از فرمانده‌ای جاوید‌نشان نیست، بلکه تلاش دارد غبارهای روی چهره او را کنار بزند و «برادر احمد» واقعی را پیش روی مخاطب قرار دهد. زندگی احمد متوسلیان در این کتاب به روزهای حضورش در کردستان محدود می‌شود؛ روزهایی که غرب کشور فضای پر تنش جنگ داخلی را تجربه می‌کرد. در بخشی از کتاب می‌خوانیم: من خودم با اینکه ۱۳بار از احمد کتک خوردم اما دم خیلی رنوفی بود. در کار آدم خشتی بود اما در روابط عاطفی و اخلاقی اینطور نبود. هر کسی مدتی با او معاشرت می‌کرد، شیفته‌اش می‌شد. تن صدایش پابین بود و آرام صحبت می‌کرد. عصبانیت را در چهره‌اش دیده بودم اما نشنیدم که دادوبیداد کند. یاد گرفته بودم آن را کنترل کند. بدنش ورزیده بود. بی‌اشی هم شکسته بود و کمی تودماغی صحبت می‌کرد. چون خودم قبلاً کشتی می‌گرفتم، می‌دانستم کسانی که دماغشان شکسته است، بوسکور هستند. تمرین ورزشی نمی‌کرد ولی همیشه صبح‌ها ما می‌برد کوه. آدم عجیب و غریبی بود. نمی‌توانست آرام بنشیند. دالم به فکر نقشه کشیدن و ضربه‌زدن به دشمن بود. اصلاً ترس در وجودش نبود. بچه‌ها را طوری آموزش داده بود که تا آخرین فشنگ مقاومت کنند. بچه‌ها تا پای جان‌شان می‌ایستادند و می‌جنگیدند؛ چون زبردست حاج‌احمد آموزش دیده بودند.»

معرفی مستند

شهرک دارخوین

شهرک دارخوین، نام و محلی آشنا برای تمام کسانی است که در مناطق عملیاتی جنوب کشور حضور داشته‌اند. این شهرک در طول ۸سال دوران دفاع‌مقدس محل ستاد لشکر ۴ (امام‌حسین ع) به فرماندهی شهید حاج حسین خرازی و دوقمه‌گاه بیش از ۱۳ هزار شهید لشکر ۱۱۴امام‌حسین(ع) بوده‌است. رزمندگان خاطرات بسیاری از مسجد ۱۴معمور(ع) این شهرک دارند. سیدمجتبی خیام‌الحسینی، مستندی با نام «شهرک دارخوین» تهیه کرده که از سبایت عمار بیوز قابل مشاهده است. این تهیه‌کننده و کارگردان با بیان اینکه شهرک دارخوین برای بچه‌های لشکر ۱۴امام‌حسین(ع) فضایی مقدس است، درباره علت ساخت این مستند گفته: «همه نمازش‌ها، شب‌نهداری‌ها و همه‌امعال معنوی و دورهمی‌های رزمندگان این لشکر نظامی در این شهرک اتفاق افتاده و از این‌رو این شهرک برای تک‌تک رزمندگان پر از خاطره‌است. در این مستند حال‌وهوای شهرک دارخوین در ۸سال دفاع‌مقدس روایت می‌شود.»

همه فرماندهان لشکر ۱۴امام‌حسین(ع) از جمله سردارانی مانند شهید خرازی در این شهرک حضور داشته‌اند که این شهید بزرگوار زمانی که فرمانده این لشکر بود به شهادت رسید و برای نخستین بار پیکر وی در این شهرک تشییع شد.

شعر دفاع‌مقدس

خواب ارغوانی

علی موسوی گراماودی، شاعر نام‌آشنا، اشعار خود در حوزه دفاع‌مقدس را در کتابی به‌عنوان «خواب ارغوانی» گردآوری کرده که توسط انتشارات سوره مهر به چاپ رسیده‌است.

اشعار این مجموعه در قالب‌های غزل، مثنوی، قطعه، چکامه، نیمایی و شعر سپید سروده شده‌اند. شعرهای این مجموعه چنانچه خود نویسنده در مقدمه به آن اشاره کرده است شامل «پیشش می‌شود. بخش اول، گزیده‌ای از شعرهای پیش از انقلاب است که در ایام مبارزه با رژیم (چه پیش از زندان اساک و چه در زندان و چه در دوران شکل‌گیری انقلاب) سروده شده‌اند و اغلب از تاریخ سرایش پی به زمان آنها می‌توان برد. بخش دوم، شعرهای مربوط به شهادت. خواه شهدای دوران شکل‌گیری انقلاب یا شهدای بعد از انقلاب و خواه شهدای دفاع‌مقدس یا شهدای محراب و امثال آنها، و بخش سوم شعرهایی است که به‌خود جنگ و دفاع‌مقدس مستقیم‌تر پرداخته‌اند و البته هر سه نوع، شعر دفاع‌مقدس است.

شعر «خواب ارغوانی» که نام کتاب هم از آن گرفته شده، در سوگ شهید باقر اسدی گراماودی سروده‌است:
بهار دیگر از آنگونه‌یی که دانی نیست
زروی سبزه گل‌های شادمان که خوانی نیست
چو قاصد ک چه سبک می‌چمی به هودج خون
بهار دیگر از آنگونه‌یی که دانی نیست
شقایقی به چمن رسته، از غوانی نیست
شقایقی به چمن رسته، از غوانی نیست
زبان سرخ تو معنای دیگری دارد
مبین که غزلم تا تو هم‌زمانی نیست
سخن به سوگ تو سخت آیدم ز دل به زبان
وگر نه چون غزلم آب در روانی نیست